

حق انتشار آزاد است

فمینیسم رادیکال و آنارکوفمینیسم

به نقل از منتخب آثار آنارکوفمینیستی

کارول اریخ

کارول اریخ
فمینیسم رادیکال و آنارکوفمینیسم
به نقل از منتخب آثار آنارکوفمینیستی

Asranarshism.com

مترجم آرزو مختاریان

fa.anarchistlibraries.net

تمامی فمینیست های رادیکال و فمینیست های سوسیال آنارشیست درگیر یک سری امور مشترک هستند: اختیار هر فرد بر جسم خود؛ جایگزین هایی برای خانواده متمرکز و دگر جنس گرایی؛ روش های جدید تربیت کودک که والدین و فرزندان را رها می سازد؛ اقتصاد فرد محور؛ به آخر رساندن کلیشه های جنسی در آموزشگاه ها، رسانه ها و محل کار؛ لغو قانون های مجازات، خط پایانی بر اقتدار، مالکیت و نظارت جنس مذکر بر زنان؛ فراهم آوردن ابزاری برای زنان به منظور توسعه مهارت ها و ارزش های مثبت خود؛ خط پایانی بر روابط عاطفی سلطه جویانه؛ و آن چه که موقعیت باورها (Situationist) چنین نامیده اند: «بازسازی زندگی هرروزه».

بنابراین موارد بسیاری است که فمینیست های رادیکال و فمینیست های آنارشیست بر روی آن توافق دارند. ولی فمینیست های آنارشیست درگیر چیزی بیش از این هستند. از آن رو که آنارشیست هستند هدفشان پایان دادن همه روابط قدرت است، همه موقعیت هایی که افراد می توانند به هم زورگویی کنند. برخلاف بعضی فمینیست های رادیکال که آنارشیست نیستند، به این که قدرت در دستان زنان بتواند جامعه را به سوی یک جامعه غیرقهری پیش برد باور ندارند. و برخلاف بیشتر فمینیست های سوسیالیست، به این که از یک جنبش توده ای با رهبری نخبه، چیز خوبی دربیاید، اعتقاد ندارند.

به طور خلاصه نه حاکمیت کارگری و نه مادرسالاری می تواند زورگویی افراد را به هم پایان دهد. بنابراین هدف آن ها، برخلاف آن چه سوسیالیست ها بر آن مصر اند، تصرف قدرت نیست، بلکه لغو قدرت است.

بر خلاف عقیده رایج، همه سوسیال آنارشیست ها، سوسیالیست هستند. آن ها می خواهند ثروت را از دستان اقلیت درآورند و آن را میان همه افراد جامعه توزیع کنند؛ و بر این باورند که مردم نیاز دارند به جای زندگی انفرادی، با هم در یک جمع هم کاری کنند. با این وجود برای آنارشیست ها، موارد کلیدی همیشه قدرت و سلسله مراتب اجتماعی است. اگر یک حاکمیت حتی حاکمیتی از نمایندگان کارگران تداوم یابد، شکل های سلطه جویی را بازتولید می کند و افراد، دیگر آزاد نخواهند بود. ادامه ی بقا یا داشتن آسایش اقتصادی برای آزادی مردم کافی نیست. آنان تنها زمانی آزاد می شوند که بر زندگی خود مختار باشند. اختیار زنان بر زندگی خود، حتی کم تر از اختیار مردان بر زندگی شان است. به دست آوردن چنین استقلال و اطمینان از این که هر کسی از آن بهره مند است، هدف اصلی فمینیست آنارشیست هاست. قدرت برای هیچ کس و برای همه: هر کس بر زندگی خود و نه دیگران. در عمل: این در تئوری است. در عمل چگونه است؟

مجدداً فمینیسم رادیکال و فمینیسم آنارشیست نقاط مشترک بیشتری با هم دارند تا با فمینیسم سوسیالیست. هر دو برای بنای سازمان های جایگزین کار می کنند و هر دو سیاست های فردی را بسیار جدی می گیرند.

فمینیست های سوسیالیست معمولاً دوست ندارند این کار را به عنوان یکی از نیازهای انقلاب بپذیرند. توسعه شکل های جایگزین سازمان ها به مفهوم ایجاد مراکز خوددرمانی به جای جدال بر سر داشتن تنها بیمارستان اصلی و هیأت مدیره اش است. یعنی گروه های خبری ویدئویی و

روزنامه های زنان به جای تلوزیون و روزنامه های تجارتي؛ زندگي دسته جمعي به جای خانواده های متمرکز منفرد، مراکز رسيدگي به تجاوزات، شرکت های مواد خوراکی، مراکز مراقبت های روزانه زیر نظر والدین، مدارس آزاد، شرکت های چاپ، گروه های رادیویی جایگزین و غیره. بله.

یجاد سازمان های جایگزین با ساختارهایی که تقلیدی از سرمایه داری و الگوهای سلسله مراتبی که برای ما بسیار آشنا هستند، چندان سودمند نیست. بسیاری از فمینیست های رادیکال به موقع این مطلب را تشخیص دادند: به این خاطر است که آن ها برای پدید آوردن تحول در نگاه زنان به جهان و به خود (از طریق گروه های آگاه گر) کار می کنند و به این خاطر است که برای ایجاد تغییر در شکل روابط کاری و روابط متقابل همکاری (از طریق گروه های کوچک بی سرکرده که در آن ها وظایف می چرخند و مهارت ها و دانش به اشتراک گذاشته می شوند) فعالیت می کنند.

آن ها تلاش می کردند که چنین کاری را در یک جامعه سلسله مراتبی که هیچ الگویی جز نابرابری را ارائه نمی دهد پیاده کنند. بنابراین دانش نظری آنارشیست و الگوهای سازمان ها به کمک فمینیسم می آید. با تجهیز شدن به این دانش، فمینیست های رادیکال شاید از بعضی اشتباهاتی که مرتکب شدند، اجتناب می کردند و بهتر می توانستند از پس دشواری هایی که در تلاش برای دگرگونی هم زمان خود و جامعه روبه رو می شوند، برآیند. برای مثال کشمکش کنونی بر سر «زنان قدرتمند» (strong women) و مورد بسیار نزدیک و مرتبط با آن یعنی رهبری را در نظر بگیرید.

وضعیت فمینیست های رادیکال این گونه خلاصه می شود: ۱. زنان از قدرت فروکشیده شده اند چراکه به صورت منفرد از هم هستند و در روابط سلطه جویی و سلطه پذیری قرینه مردان شده اند. ۲. مردان زنان را آزاد نخواهند کرد. زنان خود باید خود را آزاد کنند. اگر هر زن بخواهد به تنهایی عمل کند، این امر میسر نخواهد بود. بنابراین زنان باید با هم بر روی الگویی از همیاری متقابل کار کنند. ۳. «خواهری قدرتمند است» ولی زنان جز در حالتی که در الگوهای مردانه سلطه جویی و سلطه پذیری بازنگری کنند، نمی توانند خواهرانه رفتار کنند. ۴. شکل های سازمانی جدید باید گسترش یابد. نخستین شکل، گروه های کوچک بی سرکرده است؛ مهم ترین رفتارها که باید مورد توجه قرار گیرند، برابری (egalitarianism)، همکاری و پشتیبانی متقابل و به اشتراک گذاری مهارت ها و دانش است.

اگر زنان بسیاری این مواضع را پذیرفتند، ولی زنان بیشتری بودند که نپذیرفتند. بعضی از همان آغاز مخالف بودند، بعضی نسخه اول آن را که پیاده سازیش مشکل بود، دیدند و با پشیمانی اظهار کردند که ایده های زیبا هیچ گاه کار نمی کنند. سخن ایدئولوژیک آن ها که اصول اولیه «آنارشیست های نا آگاه» را رد کردند، بر دو سند متکی است که به سرعت از میان روزنامه های سازمان های آزادی خواه زنان جمع آوری شد: نخست سخن رانی آنسلما دل اولیو (Anselma dell'Olio) در دومین نشست زنان متحد (United Women) که در ماه مه ۱۹۷۰ در نیویورک سیتی برگزار شده بود. سخن رانی با عنوان «شاخه سازی و خود تخریبی در جنبش های زنان: استعفا نامه» دلائل دل اولیو را برای کنارکشیدن از جنبش زنان بیان می کرد. دومین سند «حاکمیت

بی ساختار» جورین (Joreen) بود که نخست در سال ۱۹۷۲ در «موج دوم» (Second Wave) منتشر شد. هر دو مواردی را به نمایش گذاشتند از تجربه های عملی سازمانی و فردی که در آن زمان و امروز نیز برای جنبش زنان بسیار با اهمیت است. «من آمده‌ام که آخرین کلام خود را با جنبش زنان بازگویم. من نابود شده‌ام. من سه سال و اندی پیش آموختم که زنان همیشه در مقابل هم می‌ایستند، خود تخریب اند و شور و تلاطم عقیمی دارند. من هیچ گاه خیال نمی‌کردم که روزی را بینم که این شور و تلاطم، در هیات رادیکالیسم شبه تساوی‌گرا و در زیر پرچم زنان پیش‌رو، به چنین چهره‌شیر و ترسناک چپ ضد انتلکتوئلی درآید و جنبش با دادگاه‌های زیرزمینی کوکلاس کلانی، برای درهم شکستن خواهرانی که خود را کنار کشیدند استفاده کند.

البته من به حمله های شخصی عمدی و نفرت انگیزی که به زنانی در جنبش که به هر حال با رنج و زحمت در زندگی شان دست آوردی داشته‌اند، صورت می‌گرفت رجوع می‌کنم. اگر زن موفق باشی به شما برچسب عنصر متزلزل فرصت طلب را می‌زنند، یک مزدبگیر بی وجدان که بر روی تن های بی جان خواهران از خود گذشته که توانایی های خود را مدفون کرده‌اند و آرزوهای خود را قربانی سرفرازی پرتلاش فمینیسم کرده اند، بخت خود را می‌جوید.

اگر بد اقبال باشی و بی پرده سخن بگویی، شما را به دیوانه قدرت بودن، نژادپرستی و سرانجام بدترین عبارت ممکن متهم می‌کنند: «دارای ذات مردانه». «زمانی که آنسلا دل اولیو این خداحافظی را با جنبش کرد، دو کار انجام شد: برای بعضی زنان این پرسش را برانگیخت که زنان چگونه خواهند توانست روابط نابرابر قدرت را میان خود پایان دهند بی اینکه یکدیگر را نابود کنند. دیگران دقیقاً خلاف این را نتیجه گرفتند: توجیه آسانی برای آن دسته از زنان که زنان دیگر را به گونه ای بسیار ناخواهرانه زیر تسلط خود داشتند. هر کس که در آن زمان در جنبش آزادی خواهانه زنان دخیل بود می‌داند که بیانات دل اولیو توسط بعضی زنان به این سبک برگردانده شد: خود را مثبت، قوی و بااستعداد بخوانید و آن گاه می‌توانید به رفتار ظالمانه، زشت و بی روح خود برچسب مناسبی بزنید.

زنانی که در نقش قهرمانان تراژدی که به دست خواهران حسود و گمراه (و البته بی استعدادتر) خود حرام شده بودند، می‌توانستند به ابراز همدردی از بعضی زنان دیگر چشم بدوزند. به همین صورت، زنانی که در آن زمان در جنبش دخیل بودند می‌دانند که بسیاری از سخنانی که دل اولیو بر زبان راند نبایستی رخ می‌داد ولی رخ داد. البته صرف داشتن دانش آنارشسیسم برای پیش گیری از حمله های تبعیض آمیز بر زنان، کافی نیست. اما در چالش آموختن راه های نو ارتباط و همکاری با یکدیگر، چنین دانشی ممکن است (تنها ممکن است) بتواند از بعضی خطاهای ویرانگر جلوگیری کند.

انگیزه این خطاها، به طور طعنه آمیزی، از بیزاری فمینیست های رادیکال از شکل های مرسوم قدرت و روابط شخصی غیرانسانی که نتیجه‌اش تسلط دسته‌ای بر دسته‌ای از افراد دیگر است، ناشی می‌شد. زمانی که فمینیست های رادیکال و فمینیست های آنارشسیست از نابود کردن

قدرت سخن می‌گویند، منظورشان خلاصی از همهٔ سازمان‌ها، همهٔ شکل‌های سوسیالیسم، همهٔ راه‌هایی که افراد یکدیگر را تهدید کنند و اکتفا به اعمالی که افراد با رضایت انجام می‌دهند، است. مشکل عمده در تعریف ذات تهدید در جنبش زنان سربرداشت. عناد با «زن قوی» آن‌جا آغاز شد که او دست کم بالقوه می‌توانست زنانی که نسبت به او کمتر استخوان‌دار، با اعتماد به نفس و مثبت بودند را تحت تسلط قرار دهد. تهدید معمولاً زیرکانه‌تر از اجبار فیزیکی یا مجازات‌های اقتصادی است. فرد می‌تواند افراد دیگر را تهدید کند بی‌اینکه شغلشان را بگیرد، به آنها ضربه بزند یا در زندان بیندازدشان. قضیه «زنان قوی» با مزیت‌های فوق‌العاده داشتن مطرح شد. آن‌ها اغلب بیشتر می‌دانستند و به طور یقین دیر زمانی بوده است که بر جامعه فائق آمده بودند؛ جامعه‌یی که رفتار زنان کلیساروی انفعالی، کم‌رو و مطیع را الگو معرفی می‌کرد و به زنان می‌آموخت که وقتی چیزی سرگرمشان نکرده است لبخند بزنند، وقتی فریاد در گلو دارند زمزمه کنند و وقتی کسی گستاخانه به آن‌ها خیره می‌شود چشمان خود را پایین بیندازند. زنان قوی از صحبت در جمع هراسان نبودند، از انجام کارهای مردانه یا دست زدن به کارهای تازه نگران نمی‌شدند. یا شاید این چنین به نظر می‌آمد.

اگر یک زن قوی را با یک زن ضعیف در یک گروه قرار دهید، او مشکل ساز می‌شود. چگونه سلطه جویی نکند؟ چطور همه مهارت‌های به سختی فراگرفته خود را، اعتماد به نفس خود را یا خواهرش به اشتراک گذارد؟ از سوی دیگر یک زن ضعیف چگونه می‌آموزد که برای خود زندگی کند؟ چگونه می‌توان حتی تصور رابطه متقابل را در یک موقعیت یک طرفه داشت؟ خواهرانه بودن وقتی عضو ضعیف احساس برابری با عضو قوی نمی‌کند؟! مسائل پیچیده‌ای وجود دارد که پاسخی برایشان نیست.

شاید نزدیک‌ترین پاسخی که می‌شود یافت شعار آنارشیست‌ها «ملت قوی به رهبر نیاز ندارد» باشد. کسانی از ما که بقای خود را در تسلط بر دیگران می‌بینند همانند کسانی که بقای خود را در پذیرش سلطه می‌بینند باید خود را در جامعه بازسازی کنند، گونه‌ای که قوی باشیم بی‌اینکه بازی‌های سلطه و سلطه‌پذیری را اجرا کنیم، سرنوشت خود را به دست گیریم بی‌اینکه سرنوشت دیگران را به دست گیریم.

این نه با گماردن افرادی شایسته برای اداره امور یا با پیروی از خط و مشی حزب و دسته‌های شایسته، شدنی است و نه با نشستن و تکرار بی‌نهایت خطاهایمان. تنها با تلاش، با موفقیت‌های کوچکمان، با شکست و باز با موفقیت‌های کوچک‌بیشترمان، خود و جهان خود را از نو خواهیم ساخت. و در طول این راه قوی‌تر و به خود متکی‌تر می‌شویم. اگر آنسلا دل‌اولیو فمینیست‌های رادیکال را در تجربه‌های فردی نقد کرد جورین علامت سؤال بزرگی در مورد ساختار سازمانی پیش کشید.

«حاکمیت بی‌ساختار» خاطر نشان می‌کند که هیچ گروه بی‌ساختاری نمی‌تواند وجود داشته باشد و کسانی که ادعا می‌کنند «هست» خود را فریب می‌دهند. همهٔ گروه‌ها ساختار دارند: تفاوت در آشکار و صریح بودن آن است. اگر نهان باشد، سردهسته‌های نامرئی وجود دارند که گروه را کنترل کنند، حتی اگر همه چه رهبران و چه پیروان این کنترل را انکار کنند یا اشتباه گیرند، چنین سردهسته‌هایی وجود دارد.

ایده دارند، منتظر آغاز کردن چیزی نو هستند، و مهارت‌های خاصی در زمینه‌های متفاوت به نمایش می‌گذارند» (ص. ۸). آنان چگونه خود را مانع سکوت زنان در برابر تصورات غلط تساوی‌گرایی بدانند؟ «تنها راهی که زنان می‌توانند پایین کشیده شدن زنانی که قوی هستند را متوقف کنند، این است که خود را قوی کنند» (ص ۱۲). یا همان گونه که پیش‌تر گفتیم یک ملت قوی نیازی به رهبر ندارد. به پیش! تهیه و تنظیم محمد توانا

برتر تفویض شده خود یا جایگاه مدافع قدرت‌گرایی خود را به همراه دارند در مقاطعی از زندگی روزمره با ما برخورد دارند.

فشار سازمانی در یک مقیاس گسترده وجود دارد ولی به ندرت نیاز است که توسط یک گروه بزرگ به آن حمله کرد (در حقیقت به ندرت می‌توان به آن حمله کرد). تاکتیک‌های جنگی یک گروه کوچک (گاهی حتی توسط اشخاص) در این رابطه بسیار خوب عمل می‌کند. اثر نامطلوب دیگر آن تلاش برای «حاکمیت بی ساختار» تغذیه آثارش نیست‌های کلیشه‌ای بود (مردم تا گرسنه نباشند چیزی را نمی‌بلعند). درحقیقت سوسیال آثارش نیست‌ها در برابر ساختار مقاومت نمی‌کنند: حتی مخالف رهبری نیستند مشروط بر این که برای این رهبری هیچ مزیت و پاداشی در پی نباشد، موقتی باشد و محدوده وظایفش نیز مشخص باشد. با این حال، آثارش نیست‌ها که می‌خواهند ساختارهای سلسله مراتبی را براندازند تقریباً همیشه بر این کلیشه بوده‌اند که هیچ ساختاری نمی‌خواهند. متأسفانه از دسته‌ای درهم و سردرگریان زنان آثارش نیست‌ها که بی سمت و سو می‌روند، تصویربرداری شده است.

برای مثال در سال ۱۹۷۶، گست (Guest) متن ویرایش شده مصاحبه‌ای با شارلوت بانچ (Charlott Bunch) و بورلی فیشر (Beverly Fisher) را که با شبکه رادیویی فمینیست در سال ۱۹۷۲ انجام داده بود، دوباره منتشر ساخت. از یک جهت قابل توجه‌ترین قسمت مصاحبه این بود که ناشران گست احساس کردند که موارد مطرح شده هنوز در سال ۱۹۷۶ موضوع روز است. («ما همان رهبری و شوکت بی ساختار از نفس افتاده پنج سال پیش را می‌یابیم» ص. ۱۳). ولی آن چه که در آن زمان بانچ ناچار شده بود بگوید نیز بی‌نهایت جالب بود: بر اساس گفته او تأکید بر حل مشکلات ساختار و رهبری «یک تمایل قوی آثارش نیستی شمرده می‌شود، که خوب ولی غیرواقعی است» (ص. ۴). آثارش نیست‌هایی که غیرواقع‌بین خوانده شوند متوجه خواهند شد که غیرواقعی بودن اندیشه آنان، از قرار معلوم، در همان مشکلاتی نهفته است که جنبش زنان در سازمان‌دهی خود با آن مواجه بود: مشکلات رهبری، مشکلات داشتن «رهبرانی» تحت نفوذ رسانه‌ها، دشواری جذب زنان علاقمند ولی غیر یکپارچه، دشواری‌های حضور زنان طبقه متوسط که فرصت‌های بسیاری در دست داشتند، مشکل بی نظمی جنبش، مشکل اندک بودن گروه‌های کاری که زنان می‌توانستند به آن‌ها ملحق شوند، مشکل خصومت با زنانی که تلاش می‌کردند از خود راهبری یا پیش‌رو بودن نشان دهند.

یک اتهامنامه سنگین! ولی این مشکلات بسیار ملموس، نه توسط آثارش نیستی ایجاد شده است و نه توسط نخبه‌گرایی یا رفرمیسم قابل درمان است. فمینیست‌ها با زدن برجسب «آثارش نیست» به این دشواری‌های سازمانی، از یک اصل بدیهی آثارش نیستی چشم‌پوشی کرده‌اند و در همان حال (هر چند ظاهراً از آن آگاه نیستند) راه کارهایی ارائه می‌دهند که آثارش نیستی هستند. بانچ و فیشر الگویی از رهبری را پیش کشیدند که در آن هر کس در تصمیم‌گیری سهم است و رهبری مختص یک موقعیت مشخص است و محدودیت زمانی دارد.

فیشر NOW را برای «رهبری سلسله مراتبی که در برابر عضوگیری گسترده پاسخگو نیست» نقد می‌کند و بانچ اظهار می‌دارد که «رهبری یعنی افرادی که پیش‌گام‌اند، کارها را پیش می‌برند،

این حاکمیت بی ساختارگونه است و برای غلبه بر آن گروه‌ها باید با ساختارهایی صریح و شفاف بنا شوند که اعضا بتوانند به آن اعتماد کنند. هر فمینیست آثارش نیست به گمان من با تجزیه تحلیل‌های او تا این مرحله و نه بیشتر موافق است. چراکه آن چه جورین گفت یعنی «گروه‌های بی ساختار بی رهبر» در عمل نمی‌تواند از مرحله صحبت فراتر رود. نه تنها فقدان ساختار بازگروه‌ها بلکه کوچک نبودن آن‌ها و عدم تأکید بر سخنان روشنگرانه، آن را غیرکارآمد می‌ساخت. جورین نگفت که گروه‌های زنان باید به صورت سلسله مراتبی ساختاربندی شوند. در واقع فراخوان او برای رهبری‌ای بود که «غیرمتمرکز، انعطاف‌پذیر، باز و موقتی» باشد؛ سازمان‌هایی را خواستار بود که به طور قابل ملاحظه‌ای بر اساس توزیع قدرت در میان بیشتر افراد، چرخش وظایف، به اشتراک‌گذاری مهارت‌ها و نشر اطلاعات و منابع، بنا شوند.

کل اصول مثبت آثارش نیست‌ها برای سازمان‌ها! ولی انکار او در مورد روشنگری و تمایل او به سازمان‌های بزرگ ملی-محلی عمیقاً به‌جامانده از راه‌گذشتگان برای حل و فصل امور بود و به طور غیر صریح تداوم ساختارهای سلسله مراتبی را می‌پذیرفت. گروه‌های بزرگ به نحوی سازمان‌دهی می‌شوند که قدرت و تصمیم‌گیری به اقلیتی تفویض می‌شود، البته به جز زمانی که از یک شبکه هماهنگ هم سطح از مجموعه‌های کوچک صحبت شود، ولی او به چنین شبکه‌ای اشاره نکرده است. چگونه گروهی مانند NOW با شصت هزار عضو در سال ۱۹۷۰ می‌تواند این گونه وظایف را بجزراند، مهارت‌ها را به اشتراک‌گذارد و تضمین کند که همه اطلاعات و منابع برای هر کسی قابل دسترسی است؟ البته که نمی‌تواند.

چنین گروه‌هایی یک مدیر عامل نیاز دارند و یک هیأت مدیره و یک دفتر ملی و یک عضویت؛ برخی اعضا محلی هستند و برخی اعضا متفرقه. گروه‌هایی این چنین آزادی بلافصل چندان‌نی ندارند و کمتر به اعضای خود راه‌های نوری کار و ارتباط متقابل را آموزش می‌دهند. اثر منفی آن تلاش برای رسیدن به «حاکمیت بی ساختار» این بود که سازمان معظم، ساختار رسمی و عملکرد صریح موفق را به گونه‌ای به هم ربط داده، این ارتباط را در ذهن بسیاری جا انداخت. بسیاری زنان احساس کردند که برای مبارزه با فشار اجتماعی وجود یک سازمان بزرگ ضروری است و هر چه بزرگ‌تر بهتر. تفکر «قدرت در برابر قدرت بر می‌خیزد»: شما یک فیل را با تفنگ بادی نمی‌کشید و نیز یک حکومت پدرسالار را با گروه اندکی به زیر نمی‌کشید.

برای زنانی که قضیه «هر چه بزرگ‌تر کارآمدتر» را می‌پذیرند، انتخاب‌های سازمانی به گروه‌های آزادی‌خواه بزرگی مانند NOW یا سازمان‌های سوسیالیستی که از دسته سازمان‌های کلان هستند، محدود می‌شود. با وجود بسیاری چیزهای قابل تأمل، این منطق در اشتباه است. «فشار اجتماعی» یک هویت متجسم متورم سترون و ساختگی است که از آن رو قابل باور است که به طور گسترده‌ای بر بسیاری از ما وارد می‌شود. ولی مهم نیست این فشارها تا چه حد رسوخ‌کننده باشند، یا تا چه حد قابل پیش‌بینی، تقریباً همیشه از طرف یک فرد به ما اعمال می‌شود، حتی اگر آن فرد از آژانس مسکن یا فردی از طبقه، جنس یا نژاد مسلط باشد. یورش‌های پلیس به گردهمایی نیروهای ما بسیار اندک است؛ ولو این که مأمور پلیس، مدیر یا شوهری که جنسیت